

تحلیل نوعی تداخل زمانی فعل در متون روایی قدیم

دکتر محمود براتی*، حسن زیاری** و امیر ضیغمی***

چکیده

زمان از ویژگی‌های انحصاری فعل است و در توالی جملات در یک متن مطابقت زمان افعال معمولاً رعایت شده و عدول از آن بدون دلیل، خلاف قاعده به شمار می‌رود و سوال برانگیز است؛ اما در متون روایی بنا به دلایلی گاهی از این توالی زمانی انحراف جسته می‌شود. این ویژگی خاص شایسته توضیح و توجیه علمی است، زیرا کمتر مورد توجه دستورنویسان و سبک‌شناسان قرار گرفته است و بعضاً برخی از مصححان را وادار به اصلاح‌های ناروا کرده است. در مقاله پیش روی، نمونه‌هایی استخراج شده از تداخل زمان افعال در متون مشهور قدیم فارسی را - که در آن‌ها برخلاف زبان معیار امروز دو فعل ناهم‌زمان یا دو وجه گوناگون در جوار هم قرار گرفته است - در چند گروه ارائه کرده، به بررسی و تحلیل نحوی - معنایی آن‌ها پرداخته شده است. در توجیه مقبولیت چنین ویژگی سبک‌شناختی به گرت‌برداری از ساختار جمله‌های حالیه زبان عربی نیز توجه شده و چگونگی تأثیرگذاری آن بر مخاطب و علت به کارگیری این شیوه نیز مورد بررسی قرار گرفته است

کلیدواژه‌ها: سبک‌شناسی، دستور زبان، تداخل زمانی افعال، صنعت التفات، متون روایی

مقدمه

افعال علاوه بر این که از بار معنایی برخوردارند، دارای زمان نیز هستند. مقوله زمان، در زبان فارسی به اشکال ماضی و مضارع و مستقبل نمود یافته است که هر کدام بالاستقلال در بر دارنده زمان جمله هستند و گاهی در توالی همدیگر نیز به کار می‌روند. در زبان فارسی معیار امروزی، افعال در زمان‌های یکسان و مشابه استعمال می‌شوند و انحراف زمان افعال از قاعده تطابق زمان‌ها در زبان تخاطب مرسوم نیست و قاعده بر آن است که دو فعلی که به دنبال یکدیگر می‌آیند، تطابق زمانی داشته باشند، اما در متون قدیم فارسی شواهدی می‌توان نشان کرد که در اثنای کلام از قاعده معمول زمانی جمله، انحراف جسته از زمان‌های دیگر استفاده شده است؛ هرچند ساختار طبیعی جمله در زبان فارسی ایجاب می‌کند که زمان فعل با مقام آن در جمله متناسب باشد. همجواری افعال در زبان معیار امروزی را در صیغه‌های مختلف زمانی به چند مثال می‌توان نشان داد:

«حسن به خانه رفت و بازگشت.» (هر دو ماضی مطلق) یا «اکبر پس از انجام دادن تکالیفش، مسواک می‌زند و می‌خوابد.» (هر دو مضارع اخباری) یا «من دیدم که اکبر به خانه می‌رفت.» (ماضی ساده و استمراری) یا «اگر درس بخوانی موفق می‌شوی» (مضارع التزامی و اخباری)؛ همان‌طور که می‌بینیم در جملات بالا، زمان دو فعلی که در توالی همدیگر به کار رفته سازگار و یک‌سوست. در فارسی قدیم نیز چنان که امروزه مرسوم و متداول است افعال هم جوار و هم عرض مستعمل بوده است و ناگفته مشخص است که زبان فارسی امروز بر بنای زبان قدیم نهاده شده است. در فارسی قدیم نیز چنان که در شواهد زیر می‌بینیم زمان افعال متجانس است:

«دیگر صیادان دریغ خوردند و ملامتش کردند.» (سعدی، ۱۳۸۱: ۱۱۸)؛ «مشت زنی را حکایت کنند که از دهر مخالف به فعان آمده بود و حلق فراخش از دست تنگ به جان رسیده» (همان: ۱۱۹-۱۲۰)

برای ناهمگونی در زمان و وجه افعال در متون قدیم شواهدی می‌توان نشان داد که متاسفانه از چشم سبک‌شناسان و دست‌نویسان مخفی مانده است. در این مقاله ابتدا شواهد یافته شده را طبقه‌بندی می‌کنیم و سپس به بررسی آنها خواهیم پرداخت. بدیهی است این تحقیق هیچ‌گونه ادعای استقصای تام ندارد، بلکه حاصل نمونه‌های مختلفی است که به طور پراکنده از فحوص در متون فارسی جمع‌آوری شده است، چرا که این ساختار در متون منظوم به ندرت دیده می‌شود و بیشتر در متون منثور قابل رویت است^۱ (رک. شفیع کدکنی، ۱۳۸۳: ۳۲۲)؛ بی‌شک آثاری همچون کليلة و دمنه، مرزبان‌نامه، سندبادنامه و... که سرشتی روایی دارند نیز محل توجه بوده است؛ ولی چون در این کتب شاهدهی که در این تحقیق به کار آید یافته نشد از آنها ذکر می‌نماید.

طبقه‌بندی شواهد

۱- ماضی ساده + (نهاد) + مضارع اخباری در جمله خبری با واو:

«عبدالمطلب گفت: چون خانه کعبه را بر آن حال یافتم و بتان را نگویند دیدم بی‌خویش شدم تا بدان غایت که ندانستم که چه گویم و دست بر چشم می‌مالم و می‌گویم که مگر خفته‌ام» (خرگوشی، ۱۳۶۱: ۳۲)

«رسول گفت شوهرت آنست که سپیده در چشم دارد. زن باز گردید و چشم شوهر بر می‌دارد و در می‌نگرد» (همان: ۱۰۱)

«از جشنسف شاه و شاهزاده طبرستان... نامه پیش تنس هرید هر ابده رسید، خواند، و سلام می‌فرستد و سجود می‌کند و هر صحیح و سقیم که در نامه بود مطالعه رفت» (مینوی، ۱۳۵۴: ۴۹)

«من پیشیمان شدم سخت از آنکه در مکه رفتم. و با خود گفتم اگر من در منزلی از منازل بنی سعد توقف کردم مرا بهتر بودی. پس بیامدم و در خانه‌ای می‌روم و بیرون می‌آیم و در دیگری می‌روم» (بخاری، ۱۳۶۱: ۳۶)

«گفت مرا در این دشت موشی دوست است و اگر ما آنجا رسیم او این دام را ببرد. و روی بدان جایگاه نهادند. کلاغ در پی ایشان ایستاد و می‌نگرد تا خود چه حیل سازند» (همان: ۱۵۵)

«نظر به خود می‌کردم تا خود را هر ساعتی بر چه رنگ بینم و از الله چه عجایبها بینم... خود را همچو وعایی دیدم که در مشام من آثار معرفت الله فرو نشسته است بر زیر یکدیگر و عجایب‌های دیگر که در گفت نیاید و من دست بر وی می‌زنم و آن همه در جنبش می‌آید گوناگون همچنانکه آب زره پوشد به وقت باد و من در خود آن همه را نظاره می‌کنم و می‌بینم و الله أعلم» (بهاء ولد، ۱۳۵۲: ۱۱/۱)

«این از جمله عجایب است تا من در این بودم، محمد را به من باز داد چون ماه شب چارده، و بویش چون بوی مشک می‌دمد» (شمس تبریزی، ۱۳۸۵: ۳۱)

«و دست خود بر سینه من مالید و آن شکاف فراهم آمد و من بدان می‌نگرم» (همان: ۴۱)

«خواجه رئیس را که اصطلاحات بود میان ما، پنهان آواز دادم. به شفاعت آمد، خدمت کرد و من هیچ التفات نمی‌کنم بر او. این

بچه می‌نگرد که آه رئیس را اینچنین می‌دارد... اکنون می‌روم و آن کودک پس من می‌آید» (همان: ۲۹۲)

«گفت: در باغی دیدم خود را بی‌خود شدم و مولانا در صفی می‌آید و جمال‌الدین دگر می‌آید» (همان: ۲۹۸)

۱-۱- ماضی ساده+ (نهاد)+ مضارع اخباری در جمله خبری بدون واو:

«یک روز بیرون رفتم به بطحای مکه. به هر نبات و حشیش که می‌گذرم همچنان بود که در روی من می‌خندید» (خرگوشی، ۱۳۶۱: ۳۴)

«در ولایتی درختی بوده است از برود، و اندر زیر درخت خانه موشی که نام او افریدون بود؛ و در همان جایگاه خانه‌ای بود از آن گربه‌ای، نام وی رومی. روزی موش بیرون آمد. به جستن قوتی می‌گردد و چیزی که بخورد می‌جوید و چپ و راست می‌نگرد. نگاه کرد، گربه‌ای را دید» (بخاری، ۱۳۶۱: ۲۱۶)

«محمد اسلم هیچ نداشت؛ آن ساعت قلم تراشیده بود و تراشه قلم در پیش نهاد. جهود را گفت برخیز و آن تراشه قلم را بگیر. جهود برخاست. می‌بیند که تراشه قلم زر شده بود» (عطار، ۱۹۰۵: ۲۴۰)

«دیدم که پاره‌پاره فکرتم کمتر می‌شد و خواب بر من مستولی می‌شد گفتم مگر چنانست که جدی نمی‌کنم و در اندیشه می‌آیم تا در خواب می‌شوم و چون در خواب می‌شوم گویی درختی را مانم که در خاکم و اگر در خواب بی‌خبر می‌شوم گویی در عدمم و چون بیدار می‌شوم گویی سر از خاک بر می‌آورم و چون پاره‌ای در خواب نظر می‌کنم گویی بلند می‌شوم و چون به چشم نظر می‌کنم و به اندام حرکت می‌کنم گویی شاخ‌ها بیرون می‌آید...» (بهاء ولد، ۱۳۵۲: ۸/۱)

«گفتم ای الله شرایط بندگی و اخلاص و قیام و رکوع و سجود و لرزیدن از هیبت در ادراک من ثابت دار و ادراک مرا جمع می‌دار تا ناگاه از الله متحیر می‌شوم و از مکان به لامکان می‌روم و از مخلوق به خالق می‌روم و از بی‌خودی به بی‌خودی می‌روم و می‌بینم که همه ممالک از جمله مدرکان منست» (همان)

«و مرا نرم بخوابیندند بر پهلوی، و سینه من بشکافتند. من می‌نگرم و از آن المی و رنجی نمی‌یابم» (شمس تبریزی، ۱۳۸۵: ۴۰)

«روزی مرا دید می‌گوید: آخر برهان مرا از این مشکل هرگز دوستی یکرویه نباشد» (همان: ۲۷۹)

«کودکان مکتب ما همه سر فرو بردند، مشغول‌وار گرد می‌نگرد کسی را می‌جوید که با او لاغ کند یا بازی، هیچ کس را نمی‌بیند که بدو فراغت دارد» (همان: ۲۹۱)

«یک کودک ضعیف در فلّش کرد و برپیچید. خلیفه را می‌گویم که دستم درد کرد از زدن... حاصل به خانه بردندش. تا ماهی برون نیامد. بعد از آن برون آمد، مادرش می‌گوید کجا می‌روی؟» (همان: ۲۹۳)

«بانگ برآمد و فریاد و زاری، و اوایل گفت؛ شوهر از برون در می‌گوید که ای زنک...» (همان: ۲۹۶)

«مرا در اوائل کار عادت چنان بود که گرد تمام اکابر و شیوخ و گوشه‌نشینان و درویشان می‌گشتم و استمداد و استعانت می‌طلبیدم و چون طالب صادق بودم ناچار ازینها می‌گردم» (افلاکی، ۱۳۶۲: ۱۵۶/۱)

«همانا که آشفته‌وار چون به مقام خود باز آمدم می‌بینم که باز جانم باز در قفص قلب من بی‌قرار و پروازکنان شد» (همان: ۱۸۰/۱)

«از ناگاه به حضرت مولانا رسیدم که از برابر من می‌آید؛ به حکم ضرورت سر نهادم» (همان: ۲۱۲/۱)

«در ناصیه فضل آن پریشانی‌ها توسّم کرد، در خانه رفت. مخدومه را می‌گوید که مردی بر در سرای ما نشسته است» (اصفهانی، ۱۳۶۴: ۵۶)

«هارون بعد از مناجات به تخت باز نشست، فضل را می‌گوید: هان ای کافر نعمت...» (همان: ۵۹)

«زمانی بود. مرغی با مرغی دیگر می‌گوید مرغزاری بدین خوشی به دست آدمی افتاد» (ارجانی، ۱۳۵۱: ۴۳۸/۴)

۱-۲- صفت مفعولی + مضارع اخباری در جمله خبری با واو:

«پس [ماده خر] بیامد و بر همه چهارپایان سبق می برد و زنان همه متعجب مانده. و مرا آواز می دهند و می گویند: ای دختر بودویب...» (خرگوشی، ۱۳۶۱: ۳۹)

«و من ترا که عابدی همین گویم که این موش این قوت به گراف ندارد. از بهر من تیشه ای طلب کن تا جای او بکنم، بود که سبب قوت او را به جای آرم. عارف برفت و از همسایه ای تیشه ای بیاورد و به دست مهمان داد و من اندر این حال، اندر سوراخ پنهان گشته و سخن ایشان می شنوم» (بخاری، ۱۳۶۱: ۳-۱۶۲)

«در حال عثمان رئیس را دیدند در رباط از پای در افتاده و خون از دهان او می رود و بی هوش شده بود و نگونسار شده» (غزنوی، ۱۳۴۰: ۱۲۷)

۱-۳- ماضی استمراری + (نهاد) + مضارع اخباری در جمله خبری بدون واو:

«آن دانشمند بزرگ با چندان اهلیت، غاشبه شیخ را برگرفته پیش اسبش می دوید. در راه هر لحظه بی اعتقاد می شود که فلان شیخ پیش او آمد سلام کرد او التفاتش نکرد» (تبریزی، ۱۳۸۵: نیمه دوم کتاب، ۱۹)

«رعب بر احوال ایشان غالب گشت بدین معانی انکارها نمودند و نیک دور شمردند، ایلچیان چون از پیغام پرداختند برفور بازگشتند و با طعام نایستادند، بوری و بیسور و طغاش نیز روان گشتند... هر کدام به لشکر برنکوتای می رسید با امرای بزرگتر بی سلاح روان می کند و بقایای ایشان را بر حسب مصلحت دید ساخته می کند و نیک پرداخته، اول که خواجه به حضرت رسید» (عظاملک جوینی، ۱۳۶۷: ۵۷/۳)

۱-۴- ماضی بعید + (نهاد) + مضارع اخباری در جمله خبری بدون واو:

«سلطان محمود از لشکر جدا مانده بود، سخت گرسنه، آسیابان را می گوید: سلام علیک چیزی دارید که بخوریم؟» (همان: ۳۲)

۱-۵- ماضی استمراری + (نهاد) + مضارع اخباری در جمله خبری با واو:

«[و زنان] می گفتند: ای حلیمه، تو امروز به دختران پادشاه مانی از تنعم و نازکی، و دیروز رنگ تو گردیده بود و در سختی بودی، ترا حالتی افتاده است، و من هیچ نمی یارم گفت از آنکه در خواب مرا گفته بودند حال خود پوشیده دار» (خرگوشی، ۱۳۶۱: ۳۵)

«باز در گوشه دامن قهر الله می نگرستم صد هزار سر می دیدم از تنه برداشته و پیوند از پیوند جدا کرده و از روی دیگر می بینم صد هزار رود و جام و آغانی و بیت و غزلها و بر گوشه دیگر صد هزار خدمتکار رقص، با وجد ایستاده و گل دسته های جان را از روضه انس به دست هر کالبدی باز داده و می بینم» (بهاء ولد، ۱۳۵۲: ۴/۱)

«... و نوری از چشم های او می آمد. و در عنان آسمان می شد، و من می نگرم» (شمس تبریزی، ۱۳۸۵: ۳۸)

۱-۶- ماضی استمراری + (نهاد) + صفت مفعولی + ماضی نقلی در جمله خبری با واو:

«مولانا به باغ چلبی حسام الدین می رفت تنها؛ و من بنده در پی آن سلطان دین آهسته آهسته می رفتم؛ و سوگندان عظیم می خورد که به حق ذوالجلال و الاکرام که برین چشم های ظاهر می دیدم که حضرت شیخ گزی از زمین بالاتر بین السماء و الارض می رفت و من بی هوش گشته افتاده ام؛ چون برخاستم؛ خداوندگار به کار خود رفته بود» (افلاکی، ۱۳۶۲: ۵۷۰/۱)

پیشینه تحقیق

پیش از این چندتن از محققان و ادب پژوهان در تصحیح متون کهن سال فارسی در مواجهه با ساختار فوق، در مقدمه یا حاشیه، ذیل اسلوب سبک - ساختاری متن به اختصار بدان اشاره کرده اند که در ابتدا اقوال ایشان را نقل می کنیم و سپس به بررسی زوایای آن خواهیم پرداخت.

اولین بار علامه قزوینی در تصحیح کتاب *جهانگشای جوینی* با مشاهده عدم تجانس زمان افعال جملات و تداخل زمانی فعل‌ها، با شکاکیت خاص خود، وجه درست را با وجود مخالفت قیاس ساختار جمله، بی‌کم و کاست، در متن کتاب وارد کرده است و در حاشیه شاهد دوم دسته ۱-۳ می‌نویسد: «فاعل "می‌کند" برنکوتای است و مناسب مقام فعل ماضی است، ولی چنانکه مشاهده می‌شود اغلب نسخ قدیمه فعل مضارع دارند و گویا بر حکایت ماضیه است» (عظاملک جوینی، ۱۳۶۷: ۵۷/۳). بعدتر، استاد فروزانفر در تبیین اسلوب انشا و نکات دستوری *مناقب اوحالدین کرمانی* به این خصیصه نگارشی اشاره کرده و آن را از مقوله صنعت التفات به حساب آورده است (اوحالدین کرمانی، ۱۳۴۷: مقدمه، ۶۱).

محمد روشن نیز در کتاب *شرف‌النبی* به این قاعده دستوری پی برده و در مقدمه خود بر این کتاب می‌نویسد: «کاربرد نوعی فعل در این متن دیده می‌شود که از شیوه فعل‌های پایه و پیرو به دور است.» (خرگوشی: ۱۳۶۱، ص بیست و چهار) و دکتر یوسفی در نقد خود بر *داستان‌های بیدپای*، به این قاعده، که از چشم مصححان کتاب مخفی مانده، اشاره کرده و آن را از جمله اختصاصات نثر آن دانسته است (رک. یوسفی، ۱۳۶۳: ۳۶) و سرانجام شفیعی کدکنی در یادداشت‌های ارزنده خود بر *منطق الطیر*، این گونه یادآور شده است که: «این شیوه قصه‌گویی که فعل را در زمان حاضر نقل کنند در متون نظم کمتر رواج داشته، ولی در قصه‌های منثور در ادبیات فارسی شواهدی برای آن می‌توان یافت» (عطار، ۱۳۸۳: ۶۲۲) و شواهدی از کتاب *شرف‌النبی* خرگوشی تعلیق کرده است که بیشتر ذکر شد.

همان طوری که می‌بینیم محققان از این قاعده به طور پراکنده و غالباً بدون اشاره به شواهد و قول یکدیگر - به استثنای دکتر شفیعی که به گفتار محمد روشن اشاره کرده است - سخن گفته‌اند ولی به شکلی منسجم و مستند با نقل شواهد، مورد تحلیل و بررسی قرار نگرفته است.

نقد و بررسی

از شیوه‌های پسندیده داستان‌سرایی در متون ادب فارسی، استعمال افعال مضارع در اثنای وقایعی است که در زمان گذشته روی داده است. نویسنده یا شاعر به منظور سهیم کردن مخاطب در سیر وقایع و اثرگذاری بیشتر، با استفاده از تغییر زمان فعل از ماضی به مضارع بدین مهم دست می‌یازد. در نقل واقعه‌ای که در گذشته رخ داده است به ناگهان از جملات حالیه یا افعال مضارع استفاده می‌شود و گوینده خود را در بطن داستان قرار می‌دهد و از این کار دو مقصود حاصل می‌شود:

۱- به اعتبار و حجیت گفته خود می‌افزاید چراکه واقعه‌ای را که نقل می‌کند گویی خود در آن شرکت داشته یا به رأی‌العین دیده است.

۲- مخاطب را غافلگیر می‌کند و زمین‌گیر زیر جملات و واقعه از حالت عادی خارج شده است و هیجانی بر مخاطب وارد می‌شود. از سویی، تسریعی است در بیان وقوع واقعه و به نحوی حرکت و سیر سریع وقایع برای خواننده و مخاطب تداعی می‌شود. اما در عین حال باید بیفزاییم که استعمال این شیوه در آثاری چون معارف بهاء ولد، مقالات شمس و... یکی از عواملی است که به علت خلاف قاعده بودن، به تعقید و پیچیدگی متن افزوده است.

در هر یک از شواهد مذکور مخاطب در جمله با فعلی روبه‌رو می‌شود که هیچ انتظار آن را نداشته است؛ مثلاً، در شاهد «یک روز بیرون رفتم به بطحای مکه. به هر نبات و حشیش که می‌گذرم همچنان بود که در روی من می‌خندید» (۱-۱)، خواننده مطمئن است که پس از جمله اول - یک روز بیرون رفتم به بطحای مکه - فعل به صورت «می‌گذشتم» خواهد بود؛ ولی برخلاف تصور، فعل جمله به صورت مضارع آمده است یا در این مثال: «کلاغ در پی ایشان ایستاد و می‌نگرد تا خود چه حیلت سازند» (۱) منتظر است که فعل جمله به سیاق متداول «می‌نگریست» باشد ولی غافلگیر می‌شود.

با نظری به منابعی که شواهد از آنها نقل شد در می‌یابیم که محدوده زمانی که این ساختار رواج داشته است قرن‌های پنجم تا هفتم است. از میان منابع، شش کتاب در قرن هفتم تألیف شده است و در حوزه ادب عرفانی قرار می‌گیرد؛ آثاری نظیر مقامات اوحدالدین کرمانی، مناقب العارفين، مقامات ژنده پیل که صبغه روایت‌گری دارند. در آثاری چون شرف‌النبي و تاریخ جهانگشا و دستورالوزاره نیز به نوعی با شرح احوال و روایت وقایع روبرو هستیم و در داستان‌های سمک عیار و بیدپای با نقل حکایاتی که بافت روایی دارند.

از این میان، کتاب‌های مناقب العارفين و مقالات شمس از بیشترین شواهد برخوردار است و می‌توان چنین نتیجه گرفت که علاوه بر کتاب‌هایی با درون‌مایه داستانی همچون داستان‌های بیدپای و شرف‌النبي (البته با تسامح)، در میان کتاب‌هایی که در شرح احوال عرفا تحریر شده نیز این قاعده به وفور یافتنی است و علت هم می‌تواند گزارش اعمال و رفتار مشایخ باشد که راوی چنان وا می‌نماید که گویی به چشم خویشتن دیده که پیر چنین عملی را انجام داده است.

در بادی امر چنین به نظر می‌رسد که این شیوه، در حقیقت صنعت «التفاتی» باشد همچنان که استاد فروزانفر را نیز اعتقاد بر آن بوده، آنجا که درباره خصیصه‌های سبکی مناقب اوحدی کرمانی می‌گوید: «مؤلف در اثناء حکایات که مطلبی از شخصی روایت می‌کند و بالطبع از او به صبغه سوم شخص مفرد تعبیر می‌کند گاه رشته سخن را به دست خود او می‌دهد چنانکه گویی او خود راوی حکایت است... درین موقع به جای صبغه سوم شخص طبعاً صبغه اول شخص مفرد را به کار می‌برد، روشی که علماء بدیع آن را «التفات» می‌گویند و از صنایع بدیع می‌شمارند» (اوحدالدین کرمانی، ۱۳۴۷: مقدمه، ۶۱) اما به قطع و یقین نمی‌توان این شیوه را از قواعد علم بدیع به حساب آورد؛ اگرچه در این قاعده برطبق صنعت التفات «در سخن از غیبت به خطاب یا برعکس از خطاب به غیبت منتقل شوند» (همایی، ۱۳۶۱: ۲۹۳) نویسنده به طوری که از شواهد بر می‌آید در پی صنعتگری و تزئین کلام نیست بلکه مقتضای زبان و شیوه تحریر و تقریر او این گونه بوده است؛ علاوه بر آن، تغییر در زمان افعال صورت گرفته است نه در شخص (از غیبت به خطاب)؛ البته با تساهل و تسامح می‌توان این قاعده را صنعت التفات خواند چنانکه استاد همایی به قید امکان، عطف فعل غایب بر متکلم را در مواردی چون «به خانه بردم و سر چرب کرد [م] و موی سترد [م]»، هم از صنعت التفات محسوب کرده است (رک. همایی: همان) ولی این حکم صحیح نمی‌نماید و بدین مقوله باید به دیدی سبک‌شناسانه نگریست نه از نگاه علمای بلاغت.

از سویی می‌توان این قاعده را به نوعی در مقوله «جملات متداخل» پیشنهادی استاد خیام‌پور جای داد؛ اما، از آنجا که برخلاف گفته ایشان که جملاتی در این دسته قرار می‌گیرند که «از نظر دستوری علاقه‌ی نداشته بلکه به منظور دعا یا نفرین یا امثال آنها در میان آن گنجانیده شده باشد» (خیام‌پور، ۱۳۸۸: ۱۴۰)، برای شواهد فوق، نمی‌توان بدون پیوند و علاقه‌ای صورتی تصورکرد و از نوع «جمله معترضه» یا «مدخول معترض» به حساب آورد چراکه بی‌وجود آنها جملات دچار خلل و نقص می‌شود؛ به عبارت واضح‌تر، این جملات حکم جمله معترضه ندارند که در این طبقه قرار بگیرند.

در کلیه شواهدی که با او همراه است به استثنای یک مورد - در شاهد «از جشنسف شاه و شاهزاده طبرستان... نامه پیش تنسر هربد هرابده رسید، خواند، و سلام می‌فرستد و سجود می‌کند» (مینوی، ۱۳۵۴: ۴۹) که گویا بخشی از جمله ساقط شده است - می‌توان «او» را حالیه به حساب آورد و اگر عبارت «درحالی که» را به جمله بیفزاییم، جمله به صورت متعارف برمی‌گردد؛ بنابراین می‌توان به نوعی در این جملات، واو را «واو حالیه» دانست. برای مثال در نمونه زیر با افزودن عبارت «درحالی که»، می‌توان جمله را بدین شکل امروزی تبدیل کرد «در حال عثمان رئیس را دیدند در رباط از پای در افتاده، در حالی که خون از دهان او می‌رفت و بی‌هوش شده بود و نگونسار شده» (۲-۱) یا «... و نوری از چشم‌های او می‌آمد و در عنان آسمان می‌شد، در حالی که من می‌نگریستم» (۱-۵).

اما در نمونه‌هایی که بدون واو است و بیش از نیمی از شواهد ما را تشکیل می‌دهد دیگر نیازی به افزودن عبارت «در حالی که» نیست و تنها با ماضی کردن فعل مضارع، جمله به حالت معمول بازمی‌گردد. در این دسته از شواهد است که غافلگیری شدت می‌یابد و دیگر به سادگی نمی‌توان ادعا کرد که جمله با «واو» حالیه ساخته شده است. برای مثال، افعال دو نمونه را تغییر می‌دهیم: «به جستن قوتی می‌گشت و چیزی که بخورد می‌گشت و چپ و راست می‌نگریست. نگاه کرد، گربه‌ای را دید» (۱-۱) یا «آن دانشمند بزرگ با چندان اهلیت، غاشیه شیخ را برگرفته پیش اسبش می‌دوید. در راه هر لحظه بی‌اعتقاد می‌شد که فلان شیخ پیش او آمد سلام کرد او التفاتش نکرد». (۴-۱)

در دو دسته (۲-۱) و (۶-۱)، حال مؤکد شده است؛ بدین صورت که ابتدا از طریق صفت مفعولی یک‌بار جمله حالیه (شبه جمله) رخ داده و سپس برای تأکید بیشتر، فعل جمله، مضارع آمده و بر حال تأکید شده است:

«در حال عثمان رئیس را دیدند در رباط از پای در افتاده و خون از دهان او می‌رود» (۲-۱) «و من بی‌هوش گشته افتاده‌ام» (۶-۱)

در تحلیل این شیوه نباید بسامد بالای کاربرد دو فعل «دیدن» و «گفتن» را از نظر دور داشت؛ همان طور که در شواهد می‌بینیم این دو فعل مکرر به کار رفته است و در حدود دو سوم شواهد با این دو فعل ساخته شده است (بنگرید به جدول شماره یک)؛ گویا با استفاده از این دو فعل گوینده قادر می‌شده خود را از روال طبیعی متن خارج کند و برای مدتی کوتاه (یک یا چند سطر)، روایت خود را از ساحت بیرونی متن بنگرد و این دو فعل، نویسنده را در ارائه این شیوه یاری می‌کرده است و به همین استناد می‌گوییم این قاعده بیشتر در نقل قول‌ها (موقعی که از گفتن و دیدن حرفی به میان می‌آید) رواج داشته است. باید توجه داشت که در مورد فعل «دیدن» از مشتقات معنایی آن نظیر: التفات کردن، نظاره کردن و نظر کردن نیز بهره برده شده است.

از دیگر نکاتی که از شواهد استنتاج می‌شود آن است که این ساختار بیشتر در صیغه‌های مفرد اول شخص و سوم شخص کاربرد داشته و همان طور که در جدول شماره سه می‌بینیم از میان کل شواهد، تنها یک مورد در صیغه جمع به کار رفته است. گفتنی است چنین تغییر زمانی، برای برخی کاتبان، نوعی مخالفت قیاس با ساختار متداول زبان آنها بوده است از این رو ایشان برای هماهنگ ساختن زمان فعل در جمله، فعل را از مضارع به ماضی تغییر داده‌اند و این ساخت زمانی را به زعم خود اصلاح کرده‌اند و بدین ترتیب موجب تحریف متن شده‌اند. توجه به این مقوله دستوری می‌تواند بسیاری از مصححان را در امر تصحیح یاری رساند؛ زیرا، بسیارند مصححانی که با مواجه شدن با تناقضات زمانی جملات، آنها را به صلاحدید خود اصلاح می‌کنند و به قاعده معمول زبان باز می‌گردانند.^۲

جدول شماره یک

نوع فعل	تعداد
فعل دیدن	۱۳
فعل گفتن	۹
نوع جمله	تعداد
با واو	۱۷
بدون واو	۱۹
۳۶	
شمار فعل	تعداد
مفرد اول شخص	۱۷
مفرد سوم شخص	۲۱

جدول شماره دو

صیغه جمع	۱
جمع	۴۹

جدول شماره سه

تأثیرپذیری از زبان عربی

به احتمال زیاد این قاعده نیز همچون بسیاری از ساختارهای دستوری دیگر زبان فارسی، از زبان عربی تأثیر پذیرفته است. در زبان عربی به کرات با این ساختار مواجه می‌شویم به خصوص در جملاتی که با افعال «قال» و «نظر» ساخته شده‌اند و همین امر مؤید دیگری است برای تأیید نظر ما که این ساختار از زبان عربی متأثر بوده است؛ چنان که بیشتر گفتیم در شواهد فارسی فوق مکرر دو فعل «دیدن» و «گفتن» به کار رفته است و خوانندگانی که اندک آشنایی با زبان عربی داشته باشند جملاتی با این سبک و سیاق بسیار دیده‌اند؛ اینک شواهدی که مشتق از خروار است:

«فرأیت نفرأ من كبار الاجناد و بین ایدیهم خدیم لهم بیده شکارت مملوءه بشيء يشبه الحناء، و احدهم یاخذ منها بمعلقة و یاأکل، و أنا أنظر إليه و لا أعلم بما فی الشکارت» (ابن بطوطه، ۱۹۶۴: ۳۲۰)

«پس گروهی از بزرگان سپاه را دیدم... و هریک از آنها با فاشق چیزی از آن برمی‌دارد و می‌خورد و من می‌نگرم (= می‌نگریستم)»

«و وضعوا حبل قنب کان معهم بالارض، و أنا انظر إليهم و أقول فی نفسی: بهذا الحبل یربطوننی عند القتال» (همان: ۵۳۴)

«ریسمان کنفی را که با خود داشتند بر زمین نهادند و من به آنها می‌نگرم و با خود می‌گویم (= می‌نگریستم و با خود می‌گفتم)

«دخل الرشید علی المامون و هو ینظر فی کتاب» (قیروانی، بی تا: ۱۸۴/۱)

«رشید بر هارون وارد شد و او (مامون) در کتاب می‌نگرد (= می‌نگریست)»

«ثم نظر الیّ و أنا انظر الیه» (جاحظ، ۱۴۳۰: ۲۱۹-۲۲۰)

«سپس به من نگریست و من بدو نگریستم (= می‌نگرم)

«و أذن المؤذن المغرب، فدخل إلی دارة و هو یقول: و یقولون إنی سلطان و ها أنا ذا طلبته لأغضب علیه فغضب علیّ!» (ابن بطوطه،

۱۹۶۴: ۵۹۰)

«مؤذن اذان مغرب را بانگ برداشت، و به خانه خود داخل شد و می‌گوید (= می‌گفت)

«و ذکر آئه من ولد عمرو بن کلثوم، و معه مزود و رکوه و عصا؛ و رأیته لایفارقها مُشاه کنا او رُکباناً، و هو یقول: إن الله جعل جماع امر

موسی...» (البستانی، ۱۳۸۶: ۱۰۶/۴)

«و گفت که از فرزندان عمرو بن کلثوم است و انبان و ابریق و عصایی به همراه داشت؛ و دیدم که پیاده و سواره از آن جدا

نمی‌شد و می‌گوید... (= می‌گفت)

چنان که از تأمل در نمونه‌های فوق استنباط می‌شود، این ساختار صرفاً در جملات حالیه اتفاق می‌افتد. امروزه مترجمان در

مواجهه با چنین جملاتی با افزودن عباراتی چون «درحالی‌که»، «در صورتی‌که» و... به بیان مقصود می‌پردازند. در جملاتی که زمان

افعال جمله ماضی است و در جمله حالیه، فعل مضارع به کار رفته، فعل مضارع را به سیاق افعال ماضی جمله، ماضی ترجمه

می‌کنند؛ ولی در گذشته، برای رفع این مشکل دو راه در پیش می‌گرفتند؛ یا فعل مضارع را، چنان که امروز معمول است، به پیروی

از افعال ماضی جمله، ماضی ترجمه می‌کردند یا آنکه به اصل پایبند بودند و فعل مضارع را ماضی ترجمه می‌کردند. اکنون با توجه

دادن به نحوه برخورد مترجمان قدیم و جدید به این ساختار مقاله را به پایان می‌بریم. در شواهد زیر در برابر هر جمله، در قلاب،

فعل جمله به شیوه و شکل مورد بحث این مقاله درج شده است:

«فسمعته یقول: شنیدم که می‌گفت» [= می‌گوید] ← ۱-۱ [دهستانی، ۱۳۵۵: ۸۲/۱]

«فرصدها و هی تستقری الصفوف صفًا صفًا: بازگردانیدم عجز را و او تمام فرا می‌رسید به صفها یک یک» [= بازگردانیدم عجز را و او تمام فرا می‌رسد ← ۱] (حریری، ۱۳۶۵: ۴۸)

«دخل یزید بن منصور احمیری علی المهدی و بشار بین یدیه ینشده قصیده...: روزی منصور... وارد شد و بشار قصیده‌ای را انشاد می‌کرد» [= می‌کند ← ۱] (ابوالفرج اصفهانی، ۱۳۵۸: ۵۶/۳)

نتیجه

در این مقاله با شواهد متعدّد و به طور منسجم، گونه‌ای از تداخلی زمانی جملات را در متون قدیم بررسی کردیم و نشان دادیم که این شیوه در نقل داستان‌ها و نقل قول‌ها استعمال داشته است؛ راوی در اثنای بیان مطالب خود به ناگهان در متن حاضر می‌شود و بدین طریق به اعتبار متن می‌افزاید و سخن را چنان بیان می‌کند که گویی به چشم خود در حال مشاهده واقعه بوده است. چنان که از شواهد استنباط می‌شود این ساختار بیشتر در آثار قرن‌های پنجم تا هفتم کاربرد داشته است و به خصوص در آثار عرفانی روایی همچون مناقب‌العارفین، مقامات اوحدین کرمانی بیشتر به کار رفته است.

این قاعده الزاماً باید در حوزه سبک‌شناسی مورد بحث و تفحص قرار گیرد و قلمداد کردن آن در طبقه صنایع بدیعی، التفات، صحیح نیست و به احتمال بسیار قوی مأخوذ از زبان عربی بوده است و در مایه جمله حالیه زبان عربی، شایسته تعمق و تأمل بیشتر است.

یادداشت‌ها

۱. برای استعمال این مورد در آثار منظوم، به قطعه شعر زیر بنگرید که شفیعی کدکنی آگاهانه بر سر آن تأمل و اشارتی نیز به ساختار مورد بحث این مقاله کرده است (رک. عطار، ۱۳۸۳: ۳۲۲):

آن دو روبه چون به هم همبر شدند	پس به عشرت جفت یکدیگر شدند
خسروی در دشت شد با یوز و باز	آن دو روبه را ز هم افکنند باز
ماده می‌پرسد ز نر کی رخنه‌جوی	ما کجا با هم رسیم آخر بگوی
گفت اگر ما را بود از عمر بهر	بر دکان پوستین‌دوزان شهر

و این بیت که از دید ایشان پنهان مانده است (عطار، ۱۳۸۳: ۳۹۳):

بود مردی سنگ شد در کوه چین	اشک می‌بارد دو چشمش بر زمین
----------------------------	-----------------------------

۲. برای مثال، در تصحیح منطق‌الطیر عطار، بر سر بیت:

ماده پرسیدی ز نر کی رخنه‌جوی	ما کجا با هم رسیم آخر بگوی
------------------------------	----------------------------

دکتر گوهرین با همین مشکل مواجه بوده است (عطار، ۱۳۴۲: ۱۱۲). ایشان صورت «پرسیدی» را در بیت فوق، انتخاب و ضبط کرده است؛ حال آنکه، بیت با فعل «می‌پرسد» کاملاً صحیح بوده و دکتر شفیعی به درستی، به همین سابقه، صورت «می‌پرسد» را انتخاب کرده است (نک: عطار، ۱۳۸۳: ۳۲۲).

۳. شواهد مزبور را از مقاله دکتر اسماعیلی طاهری برگرفته‌ایم. گفتنی است در مقاله اسماعیلی طاهری که به دسته‌بندی جملات حالیه و نوع نگاه و شیوه مترجمان قدیم و جدید به انواع «حال» پرداخته شده است کوچک‌ترین اشاره‌ای به شیوه مورد بحث این مقاله نشده است.

۴. در تدوین این مقاله از راهنمایی و مساعدت استاد ارجمند، جناب آقای دکتر ابن رسول بسیار استفاده کرده‌ایم؛ از ایشان صمیمانه متشکریم.

منابع

۱. ابن بطوطه (۱۹۶۴). *رحله، بیروت: دار صادر.*
۲. ابوالفرج اصفهانی (۱۳۵۸). *اللاغانی، ترجمه محمدحسین مشایخ فریدنی، تهران: بنیاد فرهنگ ایران.*
۳. ارجانی، فرامرز بن خداد (۱۳۵۱). *سمک عیار، به تصحیح پرویز ناتل خانلری، تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران.*
۴. اسماعیلی طاهری، احسان (۱۳۸۱). *معادل‌یابی حال عربی در آثار ترجمه شده، زبان و ادب، بهار و تابستان، شماره ۱۵، صص ۱۳۷-۱۶۳.*
۵. اصفهانی، محمود بن محمد (۱۳۶۴). *دستورالوزاره، به تصحیح رضا انزابی نژاد، تهران: امیرکبیر.*
۶. البستانی، فؤاد افرام (۱۳۸۶). *المجانی الحدیثه، بی‌جا: ذوی‌القربی.*
۷. اوحدالدین کرمانی (۱۳۴۷). *مناقب اوحدالدین کرمانی، به تصحیح و حواشی بدیع الزمان فروزانفر، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.*
۸. افلاکی، شمس‌الدین احمد (۱۳۶۲). *مناقب العارفین، به کوشش تحسین یازجی، تهران: دنیای کتاب.*
۹. بخاری، عبدالله (۱۳۶۱). *داستان‌های بیدپای، به تصحیح پرویز ناتل خانلری و محمد روشن، چاپ اول، تهران: خوارزمی.*
۱۰. بهاء‌ولد (۱۳۵۲). *معارف بهاء‌ولد، به اهتمام بدیع الزمان فروزانفر، چاپ دوم، تهران: طهوری.*
۱۱. جاحظ، ابوعثمان عمرو بن بحر (۱۴۳۰). *البخلاء، الطبعة الاولى، بیروت: دارالجمیل.*
۱۲. حریری، قاسم بن علی (۱۳۶۵). *مقامات حریری، به کوشش علی رواقی، تهران: موسسه فرهنگی شهید محمد رواقی.*
۱۳. خرگوشی، ابوسعید (۱۳۶۱). *شرف‌النبی، به تصحیح و تحشیه محمد روشن، تهران: بابک.*
۱۴. خیام‌پور، عبدالرسول (۱۳۸۸). *دستور زبان فارسی، چاپ چهاردهم، تبریز: ستوده.*
۱۵. دهستانی، حسین بن اسعد (۱۳۵۵). *فرج بعد از شدت، به تصحیح اسماعیل حاکمی، تهران: بنیاد فرهنگی ایران.*
۱۶. سعدی شیرازی (۱۳۸۱). *گلستان، به تصحیح غلامحسین یوسفی، چاپ ششم، تهران: خوارزمی.*
۱۷. شمس تبریزی (۱۳۸۵). *مقالات، به کوشش محمد علی موحد، چاپ سوم، تهران: خوارزمی.*
۱۸. عطار نیشابوری (۱۳۸۳). *منطق‌الطیر، به اهتمام محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران: سخن.*
۱۹. _____ (۱۳۴۴). *منطق‌الطیر، به تصحیح صادق گوهرین، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.*
۲۰. _____ (۱۹۰۵). *تذکره الاولیاء، به سعی و اهتمام رنولد نیکلسون، لیدن: بریل.*
۲۱. عظاملک جوینی، علاء‌الدین (۱۳۶۷). *تاریخ جهانگشای جوینی، به تصحیح محمد قزوینی، تهران: ارغوان.*
۲۲. غزنوی، سدید‌الدین محمد (۱۳۴۰). *مقامات زنده پیل، به کوشش حشمت‌الله موید، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.*
۲۳. قیروانی، ابی اسحاق ابراهیم الحصری (بی‌تا). *زهرالادب و ثمرالاباب، طبع محمد زکی مبارک، دارالجمیل.*
۲۴. مینوی، مجتبی و محمد اسماعیل رضوانی (۱۳۵۴). *نامه تنسر، چاپ دوم، تهران: خوارزمی.*
۲۵. یوسفی، غلامحسین (۱۳۶۳). *داستان‌های بیدپای، نشر دانش، فروردین و اردیبهشت، شماره ۲۱، صص ۳۴-۳۸.*
۲۶. همایی، جلال‌الدین (۱۳۶۱). *فنون بلاغت و صناعات ادبی، چاپ دوم، تهران: توس.*